

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن د هیم از آن به که کشور به دشمن د هیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Political

ادبی - سیاسی

مشاعره چند شاعر نخبه افغان

یادداشت اداره پورتال :

از شاعر زبردست و همکار بسیار گرانقدر خود، جناب نعمت الله مختارزاده، کمال امتنان داریم که این مشاعره زیبا را در دسترس پورتال گذاشته و بار او محمل دو شاعر گرانمایه دیگر افغان را بسوی پورتال رهنمون گردیده اند. ما این امر را به فال نیک گرفته، قدوم استاد سخن، جناب ملک الشعراء "هاتف" و شاعر نامدار افغان، جناب سید عبدالقادر "جاهد" را به پورتال خیر مقدم گفته، آرزو میبریم که آن دو عالیجناب استقبال پورتال را طلیعه ای بدانند بر همکاری با این صفحه. امیدواریم که مختارزاده صاحب در آینده هم چنین ابتکارات پسندیده را به ذمه گرفته و پورتال خود را بیشتر از آنچه هست، رونق بخشند.

همه به سلامت، سرفراز و برومند باشند!

با محبت های فراوان
اداره پورتال AA-AA

تهیه از نعمت الله مختارزاده
اسن - المان، 13 جولای 2011

مشاعره چند شاعر نخبه افغان

اقتفاء از نشیده استاد "هاتف"

این پارچه در سرطان 1379 هـ ش به مشاعره گذاشته شده بود



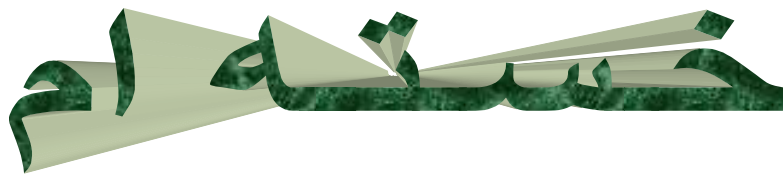
خسته ام

کافر عشقم اگر گویم ز هجران خسته ام
یا ز سودای سر زلف پریشان خسته ام
بی گل روی وی از سیر گلستان خسته ام
بی خیال گردش چشمش ز دوران خسته ام
راست پرسی در ره بی بند و باریهای عشق
از صدای دور باش خرده گیران خسته ام
در حریم دوست باکم نیست از رد و قبول
از گریبان گیری بیجای دربان خسته ام
بر مریض عشق بیدردی بلای جان بود
درد افزون کن طیب من ز درمان خسته ام
من خریدارم متاع حسن را با نقد جان
نرخ این جنس گران ، می بینم ارزان خسته ام
آنکه از خون کسان گسترده خوان ، جز زهر نیست
از تماشای هجوم کاسه لیسان خسته ام
در محبت لذت دشنام انعام من است

روز و شب از استماع هزل و هذیان خسته ام
 با تلاطم گشته ام خوگیر در ژرفای عشق
 موجه‌ا گاهی که بنشیند ز طوفان خسته ام
 بر مسلمانان کافر مشربم می آید حیف
 وز تظاهر های شان بر دین و ایمان خسته ام
 من به نادانستگی های خود « هاتف » قایلیم
 از بدانائی تظاهرهاى نادان خسته ام

بدانائی : - ترکیب از دو کلمه (به) و (دانائی)

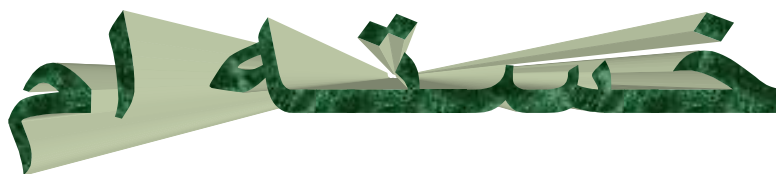
این پارچه از طرف سید عبدالقادر جاهد به استقبال از غزل ناب استاد سخن ملک الشعراء
 استاد محمد طاهر (هاتف) سروده شده:



بی جمالش از تماشای گلستان خسته ام
 بی خیال قامتش از سرو بُستان خسته ام
 همچو مجنونم به آن لیلی وش خود پای بند
 تا نپنداری که از سودای هجران خسته ام
 دور از آن خورشید رو شبهای هجران تا سحر

راست پرسی از فروغ ماه تابان خسته ام
 در تمنای لب جانبخش نوشینم مدام
 خضر را گو کز تلاش آب حیوان خسته ام
 خاطر آشفته را با زلف خوبان الفتست
 تا نگوئی من ازین وضع پریشان خسته ام
 شوخ چشمی در حریم عشق خوبان نارواست
 وه که از بی بند و باری در حق شان خسته ام
 گر همی دانی خروش و گر نمی دانی خموش
 سخت از حرّافیّ این هرزه گویان خسته ام
 مصرع (هاتف) خموشم کرد «جاهد» آنکه گفت :
 (روز و شب از استماع هزل و هذیان خسته ام)

این پارچه از طرف مرحوم مغفور احمدشاه سدوزی به استقبال از غزل ناب استاد سخن
 ملک الشعراء استاد محمد طاهر (هاتف) سروده شده:



من نمی گویم که از تکلیف هجران خسته ام
 یاز بیداد و جفا و جور خوبان خسته ام
 روزگارم بگذرد در فکر و سودای وطن

نیستم یک لحظه راحت ای عزیزان خسته ام
 نی مریض و دردمندم، نه به محتاج دوا
 از نفاق و جنگ‌های بین افغان خسته ام
 لحظه ای از خاطر تشویش میهن دور نیست
 از فغان و گریه زار یتیمان خسته ام
 ملک ما آتش گرفت و ثروت ما را بسوخت
 از شلیک راکت و مرمی و هلاوان خسته ام
 میهن زیبای ما مخروبه شد و احسرتا
 مسکن و ماوای ما گردیده ویران خسته ام
 قندهار و فاریاب و بلخ و غزنی و هرات
 یاد من می آید با خُلم و بدخشان خسته ام
 کشور ما دستخوان این و آن گردیده است
 از دورنگی و نفاق و جنگ افغان خسته ام
 آنقدر شاکی نیم از گردش عصر و زمان
 کز دوام جنگ و قتل بیگناهان خسته ام
 نیستم رنجیده از تاراج مال و هستی
 لیک از اعمال این قطاع طریقان خسته ام
 خواب پنبه دانه جنرال مشرف مضحک است
 از خیال پوچ این غول بیابان خسته ام
 از فریب و مکر و نیرنگش مرا اندیشه نیست
 از دغلکاری این شاگرد شیطان خسته ام
 گوشها کر گشته از آواز توپ و تانک لیک
 خسته ام از بهر کشتار مسلمان خسته ام
 روس و امریکا با روس پیروان بی وقار
 مینمایند عفو عفو این کلاب شیطان خسته ام
 «سدوزایی» عرضه کرد با (ناظم) این منظومرا

خواند و گفت من نیز در این شهر المان خسته ام

این پارچه از طرف الحاج خلیل الله ناظم باختری به استقبال از غزل
ناب استاد سخن ملک الشعرا استاد محمد طاهر (هاتف) سروده شده



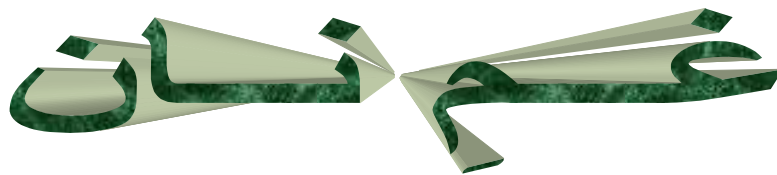
خواب پریشان

کس چه میداند که من در ملک المان خسته ام
از فراق میهن و تکلیف هجران خسته ام
میروم سیر و تماشا چون دلم مسرور نیست
بی گل روی وطن در باغ و بستان خسته ام
هر قدم را بنگری کاکل زری ایستاده است
خاطرم افسرده است از دیدن شان خسته ام
هر طرف موج گل و ساقی و جام پُر مل است
من درین عشرتسرای کُفر و عصیان خسته ام
هر نفس در فکر میهن هستم و سودا و غم
کفرِ نعمت را ببین کز نقدِ دوران خسته ام
هر کرا دیدم غریقِ بحرِ تبعیض است و من
از تظاھرِ گفتن، پشتون و دیگان خسته ام
از یک و پشتون و تاجک دشمنِ همدیگرند
روز و شب درسنگرند از جنگِ ایشان خسته ام

اتحادِ ما درین دنیا چو عنقا بوده است
 گشته ام دنبال وی بالا و پایان خسته ام
 رفته رفته نوکرِ کُفر و مُسلما می شوم
 بس که می بینم چنین خوابِ پریشان خسته ام
 تا نباشد اتحاد و وحدتِ افغانیان
 بی وطن ، آواره و مهجور و حیران خسته ام
 از من بیچاره گر "هاتف" بگیرد امتحان
 «ناظم» از ترس و هراسِ روزِ پُرسا خسته ام

۱- در مصراع اول بیت مقطع، اشاره به استادِ سخن محترم محمد طاهر "هاتف" شده است.

این پارچه از طرف فخرالشعراء الحاج محمد نسیم اسیر به استقبال از غزل ناب استاد سخن ملک الشعراء استاد محمد طاهر (هاتف) سروده شده



نی خیالِ جاه کرده ، نی غم نان خسته ام
 راست پُرسی من ازین گردون گردان خسته ام
 لرزشی دارد زمین ، یک لحظه آسایش کجاست

زندگی گر اینچنین باشد ، من از آن خسته ام

« لقمه نانی فلک بخشید و دندان را گرفت »
من ازین نانی که ریزد ، چند دندان خسته ام
خستگی های مرا ، سعی طبیبان به نکرد
ساخت سعی این طبیب و ، بار درمان خسته ام
بار ها رفتم به دربارش ، کسی راهم نداد
دیگر از این بار بستن های دربان خسته ام
منزل آخر شد ولی زین کاروان گردی نخواست
زینهمه فرصت شناسی های یاران خسته ام
« هاتف » شیرین سخن این نکته گفت و راست گفت
« از بدانائی تظاهرها نادان خسته ام »
شام تاریکست و تنهائی و غمها ناتمام
از ضعیفی های این شمع شبستان خسته ام
گر بگویم از پریشانحالی مام وطن
میشود روشن که با حال پریشان خسته ام
همچو (ناظم) یکقلم باید به حیرت داد زد
« بی وطن آواره و مهجور و حیران خسته ام »
همره ملا و طالب اعتبار ما گسیخت
زین گروه سخت گوش سست ایمان خسته ام
آفتی گشته گریبان گیر ما از شرق و غرب
چون کنم کز نام پاکستان و ایران خسته ام
انتخاب گوشه تنگ قفس کردم « اسیر »
بس که کرده سیر گلگشت گلستان خسته ام

این پارچه از طرف نعمت الله مختارزاده باستقبال از غزل ناب استاد
سخن ملک الشعراء استاد محمد طاهر (هاتف) سروده شده:



چرخ دوران

ای خدا! از زندگی و دردِ هجران خسته ام
در بهشتی ساکن و ، از حور و غلمان خسته ام
هرطرف نالان به دامن طبیعت چون سحاب
اشک حسرت میچکد ، از نور چشمان خسته ام
آه آتشبار میسوزد درون بستم
وا ، ز کوکب های نور افشان دامن خسته ام
سوخت مغز استخوان ، از سوزش و درد فراق
از وصال و هجر و عشق ، از این و از آن خسته ام
باده هادر گردش اند و ، قلقل مینا بلند
از سبو و ساغر و ، ساقی دوران خسته ام
باغبانا! ما گلیم و ، فرق رنگ و بو کجاست
از گیاه هرزه و خارِ مغلان خسته ام
عندلیبان در ترنم ، در تغنی بلبلان
از گل و بلبل ، خزان و نوبهاران خسته ام
از نگاه سحر آمیز بتان ، پیر و جوان
از طلاگیسو ، و آبی چشم المان خسته ام

گلرخان و مهوشان و ماهرویان بر قطار
از همه پیر و جوان و مرد و نسوان خسته ام
تشنگان عشق ، محتاج و پی. رفع عطش
تشنه یک قطره آب ، از آب حیوان خسته ام
بس جفا دیدم ز تخم چشم و هر عضو بدن
از پی و از استخوان و رگ رگ جان خسته ام
از زن و خواهر ، برادر ها و فرزندان همه
از پدر ، از مادر و از قوم و خویشان خسته ام
هر مسلمان آمد و بس قتل و غارت کرد و رفت
ای وطنداران دگر ، از هر مسلمان خسته ام
در لباس دین و مذهب جلوه گر ، لامذهبان
بس بود ای دوستان ، از کفر و ایمان خسته ام
« نعمتا » این بار سنگینی که نامش زندگیست
از کشیدن ها به گرد چرخ دوران خسته ام
شد متاع حسن را (هاتف) خریدار و بگفت
(نرخ این جنس گران ، میبینم ارزان خسته ام)
ملک ما آتش گرفت و پس (سدوزی) سفت و گفت
(از شلیک راکت و مرمی و هاوان خسته ام)
خسته شد (جاهد) ز استماع هذیان و ، سرود:
(سخت از حرّافی این هرزه گویان خسته ام)
میرود سیر و تماشا ، (ناظم) و گوید چنین
(بی گل روی وطن ، در باغ و بستان خسته ام)
شد ز گلگشت گلستان ، خسته و گفتا (اسیر)
(نی خیال جاه کرده ، نی غم نان خسته ام)
خسته گوی و خسته گرد و خسته مغز و خسته کیش
« نعمتا »! شد خسته کن ، از خسته خوران خسته ام

[این سروده را به پاس قدر دانی از تشویق ، همکاری و مهربانی های همسر عزیزو با وفایم (ظاهره مختارزاده) طور یادگار به خدمتش تقدیم داشتم. امید این هدیه ناچیز بنام " مشعل درد " را که از طرف او و با نام او سروده ام پسند خاطرش گردیده به زیور قبول مزین گرداند]

19جون 2001 شهر اسن المان – نعمت الله مختارزاده

من هم با سپاس و تشکر بی پایان از صمیم قلب این هدیه گرانبها و پرارزش شوهر عزیزم را با افتخار قبول نموده باستقبال غزل ملک الشعراء محترم (هاتف) صاحب جهت نشر تقدیم میدارم :

21 جون 2001 ظاهره مختارزاده مقیم المان



مشعل درد

مشعلِ دردم ، ز لطفِ باد و باران خسته ام
 شمعِ بزمِ گلرخان ، از دلربایان خسته ام
 بلبلِ آواره ام ، دور از گلستان و چمن
 از جفا و جور و ظلم باغبانان خسته ام
 برگِ پائیزم که از گلین جدایم ساختند
 شاخهٔ لخت خزانم از بهاران خسته ام
 رشتهٔ شمعم ز سوزِ خویشتن بیگانه ام

ماتم پروانه دارم ، از شبستان خسته ام
لاله صحرا ایم از داغ دل خود بیخبر
از گلستان ، از نیستان ، دشت و دامن خسته ام
قایق امید ما ، بشکست نادان ناخدا
هم ز ساحل ، لنگر و از باد طوفان خسته ام
غنچه های آرزو ، پرپر شد از جور زمان
هر طرف پر خار و از خار مگیلان خسته ام
در بهاران ، باد تندی ، آمد از یاد خزان
از خزان و باد و باران و زمستان خسته ام
(در لباس دین و مذهب جلوه گر ، لامذهبان)
از دغلبازی این عمامه داران خسته ام
آن یکی گفتا ، حجاب اینچنین و آنچنان
دام تزویرست و ، از مکر ملایان خسته ام
وان دگر گفتا ! سزاوار آنکه در منزل نشین
من ز کومه فکری این ریشدرازان خسته ام
در چنین عصری که عالم است در دست بشر
از جفای طالبان و کاسه لیسان خسته ام
از هوس کردند ما را صید و ، مسکن شد قفس
این قفس بشکسته باد ، از هر هوسران خسته ام
مادری و عشق و هم خدمت زما دارند طلب
هم ز عشق و مادری و هم ز مردان خسته ام
گفتمش زیباست ، اما لذتش زیباترست
بستر تنهای مردی ، گرم و سوزان خسته ام
میوزد از بند بند ما زنان ، بوی وفا
از جهیدن های عشق سرد مردان خسته ام
ای که پرورده شدی از شیرۀ جان زنان

ناسپاسی تا به کی ؟ از شیرۀ جان خسته ام
 «ظاهره» بر خیز و از مردان گریبان چاک کن
 تا به کی کنج قفس، از نولِ زاغان خسته ام
 از تظاهر های نامردان ، (هاتف) خسته شد
 وز تظاهر کردنِ دانا و نادان خسته ام
 خسته شد (جاهد) ز استماعِ هذیان روز و شب
 هم (سدوزی) گفت ! من از شهر المان خسته ام
 (ناظم) از موج گل و ساقی و این عشرت سرا
 گفت ! از کاکل زری و روز پرسیان خسته ام
 هم ز گلگشت گلستان خسته در کنج قفس
 شد (اسیر) و گفت آخر بی غمِ نان خسته ام
 گفت (نعمت) ، بس کشیدم بار سنگین فراق
 (از کشیدن ها به گرد چرخ دوران خسته ام)
 «ظاهره» گر ریش دیدی ، یا بسوز و یا تراش
 لانه ابلیس و ، هم از ریش و شیطان خسته ام

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
 برلین - 13 جولای 2011

عرصه غول بیابان

دوست بیحد عزیزم، قصیده سرای شهیر وطن و همکار نهایت گرامی پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، جناب نعمت الله جان مختارزاده زحمت جمع آوری و تایپ کردن پارچه هائی را متقبل گردیده اند، که در هیئتِ مُشاعره در سال 1379 سروده شده و در مجله "آئینه افغانستان" نشر گردیده بودند. شخصاً اجازه دارم که ازین اهتمام و زحمتکشی ایشان به نمایندگی از پورتال ابراز قدردانی و سپاس نموده و عرقریزی شان را با زه و تحسین و تمجید بدرقه کنم.

بس خوشحالیم که با این ابتکار شاذ و ممتاز نعمت جان مختارزاده، برای بار اول پارچه های نغزی از استاد سخن، ملک الشعراء محمد طاهر صاحب "هاتف" و شاعر نامور دیگر افغان، جناب سید عبدالقادر "جاهد" در پورتال منتشر میگردند.

اگر استاد بزرگوار هاتف صاحب بدانند که پورتال در چه حدی مشتاق دریافت اشعار ایشان است، یقین دارم که با ارسال گلهای سرسید شعری خویش، ما را مفتخر خواهند ساخت و پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" با جلب همکاری یک استاد زبردست دیگر وطن، در مسیر تشکیل "انجمن شعرای افغان"، گام بزرگ دیگری به جلو برخواهد داشت. همین سان نشر نشیده غرائی از شاعر عزیزالقدر دیگر ما، جناب "جاهد" صاحب در پورتال، مزده طلیعه غیر مستقیم همکاری ایشان با ما میباشد که سخت مایه خوشنودی و امتنان ماست و ما را در راه تشکیل چنین انجمنی، گامی بزرگ پیشقدم میسازد.

از طرف پورتال وظیفه دارم که ورود غیر مستقیم اما سخت میمون استاد "هاتف" و جناب "جاهد" را به پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" از صمیم قلب گرامی بدارم و آرزو کنم که این عرائض از نظر مبارک ایشان بگذرد. باشد که ما را با همکاریهای مستقیم و نوازشگر خویش ممنون و شادمانه ساخته و صفحات ادبی پورتال را پر رونق تر بگردانند. بعد از خواندن نشاند و قصائد این مشاعره جالب که از طبع پخته چند شاعر زبده افغان تراویده است، در دل گفتم:

من نیز طبع مبتدی و نوآموزم را بیازموده و غزلی در همین وزن و قافیت بسرایم. گمانم اما برین نیست، که خامه نیمه خام من از عهده چنین امر مهمی درست بدر شده باشد؛ با آن هم حاصل کار عاجل خود را در میدان می اندازم و میدانم که کلوخ و خرف خامجوش من مرتبت دُر و گوهر شاعران کارآزموده و کهنه کار پخته کار را ندارد!!!!

« بحر طوفانزا، سراب آب ناپیدا کجا؟؟؟ »

عرصه غول بیابان

اقتفاء از غزل استاد محمد طاهر "هاتف" با مطلع ذیل:

کافر عشقم اگر گویم ز هجران خسته ام
یا ز سودای سر زلف پریشان خسته ام

از کشاکشهای دین و کفر و ایمان خسته ام	وز عداوت در بسیطِ مُلکِ افغان خسته ام
بس دورنگی و جنون بینم ز ابنای زمان	از زمین تا آسمان از خوی انسان خسته ام
کشت و خون و درد و محنت در وطن از حد گذشت	از نفیر بمب و راکت توپ و هواوان خسته ام
جان من از تن برآمد بس که دل گشته ملول	دشت و دامن پر شد از خار مُغیلان خسته ام

مام مادر زار گـرید، کس نشد فریادرس
 از سُبُـکسر بودنِ اولادِ دوران خسته ام
 مام مادر در تقلا، کـو رفیق و کـو شفیق؟
 خـاک پاکم عرصهٔ غول بیابان خسته ام
 این جهان زنـدگان آمال است و ما در بند او
 پای در زنجـیر و از ترس نگهبان خسته ام
 لیک گـویم شمه ای از دردهای بیکران
 دردهای بیکـران جـان جانان خسته ام
 یک جهان یک سو شدست و مام میهن بیکس است
 از لگدکـوبی آن سرخیل فیلان خسته ام
 شد جهان ما دو فرقه، هر کدامی چون فریق
 این طرف در بند، و آن در فکر عُدوان خسته ام
 گر ازین جـولان غیلان ور ازین ظلم و ستم
 می نگفتم ذره ای، در پیش وجـدان خسته ام
 نظم استاد سخـن "هاتف" چو شد ورد زبان
 اقتفای خامجـوشم کـرد پژمان خسته ام
 اقتفاء از نظـم نابش نیست آسان ای عزیز
 شد قلم جـاری و من از عهد و پیمان خسته ام

خـامهٔ بشکستهٔ من شرم میدارد "خلیل"

شعرِ تر گفتن کجـا و این هراسان خسته ام